

بودن

یرژی کاشینسکی

ترجمه‌ی مهسا ملک‌مرزبان



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

درباره کاشینسکی

یرژی کاشینسکی معاصر ماست. او از قوی ترین تجربیاتی که قرن حاضر در اختیار بشر گذاشته استفاده کرده است.

تایم

برای آنکه دنیای رمان های خشن، عجیب، تعلیقی و اخلاق گرایانه کاشینسکی را بشناسیم ابتدا باید به توالی اتفاقی درد و لذت، ثروت و فقر، انکار و تأیید که زندگی او را مانند زندگی شخصیت داستان هایش پرماجرا کرده بود نگاهی بیندازیم.

در لهستان به دنیا آمد. هولوکاست جنگ جهانی دوم تمام اعضای خانواده اش به جز دو نفر را قربانی کرد. در طول جنگ همراه پدر و مادرش به دهکده ای دور دست رفت و مرتب از اینجا به آنجا رفت، در مزارع کشاورزی کرد و دانشی از طبیعت، زندگی حیوانات و بقا به دست آورد.

در نه سالگی، به خاطر مواجهه ای تکان دهنده با افراد دشمن قدرت

حرف زدنش را از دست داد. بعد از جنگ، نزد پدر و مادر ناخوش و مریض احوالش برگشت و طی حادثه‌ای در اسکی دوباره توانست حرف بزند.

در طول دوران تحصیلش در لهستان دو بار از تحصیل در دانشگاه محروم شد و اغلب به خاطر انکار دکترین رسمی مارکسیست اخراج می‌شد. زمانی که به امتحان دکترای جامعه‌شناسی رسیده بود، استادیاری بلندپرواز شده بود و مدرک آکادمی علوم لهستان را به دست آورد، که بالاترین مؤسسه تحقیقاتی دولتی محسوب می‌شد، او در آنجا روی مطالعه فردی و جامعه‌شناسی زندگی خانوادگی آمریکایی متمرکز شد. برای آنکه بتواند از فضاهاى تحمیلی دولتی دور باشد زمستان‌ها در کوه‌های تاترا معلم اسکی و تابستان‌ها مشاور اجتماعی در اقامتگاه ساحلی بالتیک شد.

در این اثنا نقشه فرار هم می‌کشید. او که استاد زبردست جودوی مقررات و ادارات بود، مقابل دولت قد علم کرد که باعث شد دولت به او و خانواده‌اش مجوز مهاجرت به غرب را ندهد. از آنجا که نیاز به حامی مالی داشت و نمی‌خواست از خانواده، دوستان و کارمندان آکادمی کمک بگیرد، چهار عضو علوم را برای کار در این زمینه به استخدام خود درآورد. او که از اعضای اصلی آکادمی و عکس صاحب‌نامی بود و نمایشگاه‌های متعددی هم به پا کرده بود، توانست به هر عضو کرسی رسمی، مهرهای لاستیکی و لوازم تحریر بدهد. بعد

از دو سال مکاتبه فعال با حامیان خیالی‌اش و آژانس‌های دولتی مختلف، توانست گذرنامه رسمی بگیرد که به او اجازه تحصیل در ایالات متحده را می‌داد. زمانی که منتظر ویزای آمریکا بود احتمال این را می‌داد که هر لحظه دستگیرش کنند. کاشینسکی سیانوری را داخل کاغذ آلومینیوم پیچید و داخل جیبش گذاشت. اگر دستگیرش می‌کردند سال‌ها باید در زندان می‌ماند. خودش گفت: «به هر حال نمی‌توانستند مرا برخلاف میل اینجا نگه دارند.» اما نقشه‌اش عملی شد. در دسامبر ۱۹۵۷ در پی اتفاقی که خود کاشینسکی آن را حادثه شگفت آور زندگی‌اش می‌نامید وارد نیویورک شد و توانست در نتیجه مطالعات جامعه‌شناختی‌اش بدون هیچ مشکلی به انگلیسی بخواند و بنویسد. می‌گفت: «حس می‌کردم از درون مهاجری هستم که در تبعید روانی به سر می‌برم، آمریکا سرپناه خود واقعی‌ام شد، من هم دوست داشتم نویسنده مقیمش بشوم.» بیست و چهار ساله بود که داستان آمریکایی‌اش تازه شروع شد.

راننده نیمه وقت کامیون شد، پارکبان پارکینگ‌های شبانه، مسئول پروژکتور سینما، عکاس و رانندگی برای یک باشگاه شبانه و زندگی‌اش را بدین شکل در آمریکا سرانداخت. «یونیفرم سفید شوفری می‌پوشیدم و توی هارلم کار می‌کردم، با این کار باعث شدم مشکل رنگ لباس هم حرفه‌هایم حل شود.» هر وقت که می‌توانست انگلیسی می‌خواند تا اینکه توانست در امتحان دکترای دانشگاه کلمبیا